

## بررسی و نقد دیدگاه پلنتینگا درباره داروینیسیم

حمیدرضا آیت‌اللهی\*

فاطمه احمدی\*\*

### چکیده

پلنتینگا در تبیین تعارض تکامل و آموزه خلقت، به تجزیه و تحلیل «نظریه تکامل» می‌پردازد. او نظریه تکامل را، که به «واقعۀ عظیم تکاملی» تعبیر می‌کند، متشکل از چندین نظریه می‌داند و در قبال بخشی از نظریه عظیم تکاملی که «نظریه تبار مشترک» است، موضع می‌گیرد؛ همچنین، برداشت‌های الحادی را از نظریه تکامل ناشی از برداشت نامتناسب «طبیعت‌گرایانه» از نظریه تکامل می‌داند که در قبال آن، بر این نظر است که می‌توان از تلقی خداپاورانه از نظریه و تلفیقی از نظریه‌های علمی و نظریه‌های دینی دفاع کرد. او موضعی دوئمی نسبت به علم اتخاذ می‌کند و از علم آگوستینی که نوعی نظریه علم دینی است، دفاع کرده و برای آن استدلال می‌آورد. در این نوشتار، نخست، نقدهای هسکر و مک‌مولین به موضع پلنتینگا آورده می‌شود و سپس برخی پاسخ‌های او تحلیل می‌گردد؛ در پایان، به بررسی دیدگاه او و ارزیابی نقدهای آن دو منتقد خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که چگونه هسکر و مک‌مولین به هسته اصلی بحث پلنتینگا دست نیافته‌اند؛ در نهایت، نیز نقص نظریه پلنتینگا برای تعبیر دینی از تکامل نشان داده خواهد شد.

**کلیدواژه‌ها:** نظریه تکامل، واقعۀ تکاملی عظیم (GES)، نظریه تبار مشترک (TCA)، نظریه علم خلقت (SC)، علم آگوستینی.

### ۱. مقدمه

تعارض ظاهری دانش تجربی با بعضی تعالیم دینی از اهمّ مسائل جدید الهیاتی است.

\* استاد دانشگاه علامه طباطبایی h.ayat@ihcs.ac.ir

\*\* دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول) fatemehahmadi6220@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۹/۱۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۱۵

عمده‌ترین مصداق این تعارض «آفرینش تحوّل‌ی انواع» است که جهت تازه‌ای را در مسئله علم و دین تحت عنوان تعارض زیست‌شناسی با الهیات به‌وجود آورده است. نظریات تکامل، از زمان طرح آن تا کنون، چالش‌های مهمی را برای الهیات مسیحی به‌وجود آورده است. نکتهٔ مهم آن است که این چالش‌ها بدان‌گونه که اندیشهٔ مسیحی را درگیر کرده، چندان تعارض جدی با اندیشه‌های اسلامی نداشته است. ماهیت نگرش الهیاتی در مسیحیت به‌گونه‌ای است که تکامل بنیاد اعتقاد مسیحی را به تعارض فراخوانده است، در حالی که در تفکر اسلامی، تکامل با برخی آموزه‌های جانبی اسلامی تعارض ایجاد می‌کند.

بنیاد اعتقاد مسیحی باور به یک جریان تاریخی لطف الهی است که در تجسد مسیح متبلور می‌گردد، در حالی که اندیشهٔ اسلامی بر باورهایی گزاره‌ای دربارهٔ حقایق عالم همچون توحید، نبوت و معاد پایه‌گذاری شده است. یک مسیحی باید باور داشته باشد که خداوند آدم ابوالبشر را در بهشت آفرید و او به همراه حوا در اثر فریب شیطان میوهٔ ممنوعه‌ای را خوردند؛ در نتیجه، باعث هبوط آن‌ها به زمین گردید. این نافرمانی آدم برای او گناهی را به‌وجود آورد که نه تنها خود، که تمامی انسان‌های پس از خود را به این گناه ذاتی آلوده کرد. خداوند که تماماً عشق به بندگانش است، از سر لطف، خود را به صورت مسیح بر روی زمین مجسد نمود و با زندگی رنج‌آور خود و روی صلیب رفتن خویش، تمامی آن‌هایی را که به این امر اعتقاد دارند، از گناه پاک نمود. غسل تعمید نمادی برای تحقق این پاک‌شدن است. این مهم‌ترین آموزهٔ مسیحی است که بدون آن مسیحیت از بنیاد فروریخته خواهد شد. حال، اگر باور به تبدل انواع و حضور حیوانات از جمله انسان در زمین با این نوع تبدل در تفکر داروینی برای یک دانشمند باوری علمی قلمداد گردد، او دیگر نمی‌تواند به حضور آدم در بهشت و هبوط او به دلیل نخستین گناه جلیلی باور داشته باشد تا تجسد خداوند به صورت مسیح برایش معنادار گردد. به این جهت، پذیرش نظریهٔ تکاملی، اصل نظام دینی مسیحی را زیر سؤال می‌برد، در حالی که قبول نظریهٔ تکاملی برای یک مسلمان، صرفاً چالشی فرعی در نحوهٔ تفسیر او از برخی آیات قرآنی مشکل ایجاد خواهد کرد. به این سبب است که نظریهٔ تکامل در جوامع اسلامی، نزاع جدی بین زیست‌شناسی و تفکر بنیادین اسلامی ایجاد نکرده است.

نظریهٔ تکامل در میان الاهدانان مسیحی غربی نه تنها چالش فوق، که سه مسئلهٔ دیگر نیز به‌وجود آورده است. پس، چهار مسئلهٔ اساسی در تعارض تکامل با آموزه‌های مسیحی به شرح ذیل است:

۱. ناسازگاری نظریات علمی با نظریات دینی: ظاهر آیات آفرینش انسان گویای این مدعاست که خلقت او آنی، مستقل، و به دست خداوند بوده است، نه این‌که به شکل تدریجی از حیوانات دیگر به وجود آمده باشد. پس، یکی از مهم‌ترین پیامدهای این نظریه، زیر سؤال رفتن وثاقت کتاب مقدس است (قراملکی، ۱۳۷۳: ۴۰-۴۱)؛

۲. ناسازگاری برهان نظم با نظریه تکامل: داروین‌یسم نظم را حاصل بی‌نظمی دانسته و این به رد نظم و غایت‌انگاری در طبیعت می‌انجامد (باربور، ۱۳۶۲: ۱۱۱)؛

۳. تعارض با کرامت قدسی انسان: بر اساس نظریه تکامل، انسان تافته جدابافته‌ای در جهان آفرینش نیست. تغییر ارزش و جایگاه انسان در نظام آفرینش نیز از آثار اعتقادی این نظریه است. بی‌همتایی بشر و اشرفیت مخلوقات بودن او در داروین‌یسم کنار زده می‌شود و میان انسان و حیوان تفاوت اساسی وجود ندارد (همان: ۴۸-۵۱)؛

۴. تعارض در نظام ارزش‌ها: داروین‌یسم الگویی برای برخی نظریه‌پردازان اخلاقی شد، به این شکل که عنوان کردند تنازع بقا و انتخاب اصلح علاوه بر طبیعت، باید در عالم انسانی نیز باشد. آنان با این مغالطه طبیعت‌گرایانه، به داروین‌یسم اخلاقی رسیدند (همان: ۵۱-۵۲).

از زمان داروین، تلاش‌های متنوعی در برابر این تعارض شده است. برخی از این تلاش‌ها ستیزه‌جویانه بوده است. تدپیترز این نزاع را هم از جانب معتقدان به تکامل و هم از ناحیه باورمندان مسیحی در چهار نوع ستیز دسته‌بندی کرده است: انسان‌مداری سکولار، امپریالیسم علمی، اقتدارگرایی کلیسایی و خلقت‌گرایی علمی (آیت‌اللهی، ۱۳۹۲: ۲۳۵-۲۳۷). دو دسته نخست، با رد باورهای دینی، نظریه‌های علمی را نافی باورهای علمی دانسته و باورهای علمی را حقیقت پنداشته‌اند. دو دسته دوم، با نفی و رد ادعاهای علمی تکاملی، اعتقادات دینی را حقیقت دانستند. این جریان ستیز بین علم و دین، نظریات دیگری نیز در تبیین رابطه علم و دین به وجود آورد که سه الیه‌دان غربی یعنی ایان باربور، تدپیترز و مک‌گراث آن‌ها را به گونه‌هایی متفاوت دسته‌بندی کردند (احمدی و آیت‌اللهی، ۱۳۸۸: ۱۱-۲۷).

سیر تاریخی ارائه نظریات برای تبیین تعارض داروین‌یسم و دین، آلون پلتنینگا، را به طرح یک نظریه برای حل این چالش کشانده که واکنش‌های گوناگون موافق و مخالفی را در میان اندیشمندان این حوزه برانگیخته است. او با رد نظر متخصصانی همچون ریچارد داوکینز، که معتقدند نظریه تکامل با توجه به شواهد تجربی قطعی است، عنوان می‌کند که

هرچند بخش‌هایی از تکامل زیست‌شناختی داروینی ضعیف است، از نظر معرفت‌شناختی ممکن است و احتمال پیشینی این نظریه بر اساس طبیعت‌گرایی بالا و بر اساس خداباوری مسیحی و شواهد تجربی پایین است. از نظر وی، نظریهٔ تکامل فی‌نفسه با نظم‌ناسازگار نیست و ترکیب آن با طبیعت‌گرایی است که چنین نتیجه‌ای دربردارد. به اعتقاد او، خداباوری سنتی ممکن است برخی از اشکال تکامل را تأیید کند، اما آن شکلی را می‌پذیرد که خدا راهنمایی و هماهنگ کرده است.

در این نوشتار درصددیم این دیدگاه و نظر مخالفان و موافقان را ارزیابی کنیم تا ببینیم پلنتینگا تا چه اندازه در حل تعارضات چهارگانهٔ فوق موفق بوده است.

## ۲. محورهای دیدگاه پلنتینگا دربارهٔ داروینیسیم

### ۱،۲ پذیرش امکان علم دینی و باور به علم آگوستینی

نخست، پلنتینگا یک پرسش مطرح می‌کند که چه‌طور تضاد فاحش میان ایمان و استدلال، میان اعتقاد به دین و اعتقاد به علم، میان اعتقاد به کتاب مقدس و آموخته‌هایمان را از منابع علمی حل کنیم؟ مثلاً، تضادی که در مسئلهٔ خلقت وجود دارد. کتاب مقدس می‌گوید نخست یک جفت انسان به نام آدم و حوا خلق شدند و دیگر ارکان آفرینش به تدریج و جداگانه خلق شدند، در حالی که علوم معاصر می‌گویند که خلقت ۱۵ تا ۱۶ بیلیون سال قدمت دارد و زمین هم کمتر از ۴ تا ۵ بیلیون سال عمر دارد. وی می‌گوید پاسخ به این پرسش دشوار است؛ زیرا فقط کسی می‌تواند به آن پاسخ دهد که دانش کافی دربارهٔ علم و دین داشته باشد. درواقع، او باید هم فلسفه بداند و هم هستی‌شناسی. خودش می‌گوید که صلاحیت پاسخ به این پرسش را ندارد و سخت بتوان کسی را پیدا کرد که چنین صلاحیتی داشته باشد (Plantinga, 1991: 8).

پلنتینگا عنوان می‌کند که در خصوص تضاد دین و علم در مسئلهٔ آفرینش (خلقت دفعی و تدریجی) به شیوه‌ای خاص، می‌توان گفت هم علم و هم دین درست می‌گویند. پلنتینگا یک مثال می‌زند تا نشان دهد که می‌شود هر دو نظریه را پذیرفت؛ مثال دربارهٔ نور است: برخی گفته‌اند که نور ذره است و برخی گفته‌اند که موج است. یکی از نظریه‌پردازان مکانیک کوانتوم، که برداشتی کپنهاگی از این نظریه داشت، می‌گوید نور هم ذره است و هم موج است. پلنتینگا می‌گوید این درست است و او می‌تواند چنین استدلالی بکند؛ زیرا او

دانش کافی دارد. دربارهٔ دین و علم هم می‌توان چنین چیزی گفت که هر دو دربارهٔ مسئلهٔ خلقت درست می‌گویند (ibid, 1997: 6).

پلنتینگا اشاره می‌کند که برای تحلیل این مشکل دو دیدگاه وجود دارد: دیدگاه نخست که می‌گوید اساساً تضادی وجود ندارد که به دیدگاه عدم تعارض (no-conflict) مشهور است. بر اساس این دیدگاه، اگر در توصیف ویژگی‌ها دقیق باشیم، می‌توانیم بفهمیم که هر دو درست می‌گویند، اما مشکل زمانی پیش می‌آید که خطا وجود داشته باشد. هوارد ون تیل (Howard Von Till) در اثر خود به نام *روز چهارم* می‌گوید علم دربارهٔ تاریخ و رفتار کیهان (cosmos) می‌گوید، نه از حاکمیت، ارزش یا خاستگاه آن و دین هم از حاکمیت ارزش و خاستگاه صحبت می‌کند و نه از تاریخ و رفتار. در واقع، علم و دین دو ویژگی متفاوت را توصیف می‌کنند و در این صورت اصلاً مسئلهٔ تضاد و برخورد دو حوزه وجود ندارد (ibid, 1991: 7). در واقع، بر اساس این دیدگاه، این دو موضوع از دو سنخ‌اند، اما پلنتینگا می‌گوید این دیدگاه بر خطاست؛ زیرا این توصیف‌ها از دو سنخ متفاوت نیستند و دو ویژگی متضاد نمی‌توانند یک چیز را توصیف کنند. دیدگاه دوم می‌گوید موضوعات این دو حوزه و مرز میان آن‌ها، از نوع مرزی است که میان آلمان شرقی و غربی بود. برخی موضوعات به حوزهٔ تقدس و کتاب مقدس تعلق دارد و برخی موضوعات به حوزهٔ علم. آن‌ها از جنبه‌های متفاوت به مسئلهٔ کیهان نگاه می‌کنند. مشکل وقتی به وجود می‌آید که دو حوزه بخواهند وارد مرزهای یک‌دیگر شوند.

البته، این دیدگاه که حوزهٔ علم و دین هرکدام از یک نوع خصیصه صحبت می‌کنند و چیزی را توصیف می‌کنند، بسیار ساده است؛ مثلاً، بگوییم که دین از حوزهٔ تاریخ یعنی ظهور انسان بر روی زمین صحبت می‌کند و علم از به وجود آمدن زمین پیش از آن؛ یا این که مثلاً دین فقط از ارزش، جایگاه و هدف یک چیز صحبت می‌کند. اما این مشکل وجود دارد که بسیاری از پرسش‌ها هستند که هر دو حوزه باید به آن‌ها پاسخ بدهند و برای آن جوابی دارند؛ مثلاً، وقتی می‌پرسیم که آیا شخصی به نام حضرت ابراهیم وجود داشته است یا نه؟ فقط از جایگاه و هدف حضرت ابراهیم صحبت نمی‌کند، بلکه از زندگی و مرگ، تاریخ او هم صحبت می‌کند (ibid: 9). وقتی دین از زندگی حضرت مسیح به ما می‌گوید، به ارزش و جایگاه او ختم نمی‌شود، بلکه اطلاعاتی از این که او چه کرد، چه گفت و چه به ما آموخت هم می‌گوید. وقتی دین به ما می‌گوید مسیح به صلیب آویخته شد و مُرد و بعد دوباره زنده شد و به دنیا بازگشت، دربارهٔ موجودی بر روی کیهان صحبت می‌کند. آن‌چه

دین به ما می‌گوید، سوای ارزش و جایگاه و هدف، از زمان و مکان و حوادث و معجزاتی است که خدا انجام می‌دهد و پدیده‌هایی است که روی کیهان اتفاق می‌افتند و تنها به حوزهٔ دین مربوط نمی‌شوند. پس، ما نمی‌توانیم بگوییم که تضادی میان آموخته‌هایمان از علوم معاصر و رستگاری ایمان وجود ندارد؛ چنین تضادی وجود دارد.

سپس، پلنتینگا از قوه‌های شناختی و پردازش ذهنی مانند حافظه، ادراک، پردازش استقرایی و قیاسی و علوم اکتسابی و عقل صحبت می‌کند که در واقع عقل همهٔ این قوه‌ها، اعم از استدلال قیاسی و استقرایی را دربرمی‌گیرد. عقل منبع ریاضی و منطق و البته دیگر علوم است. از سوی دیگر، دین کتاب مقدس را منبع ایمان و دانش می‌داند. به هر حال، کتاب مقدس سخنان خدا با ماست که باید به آن‌ها ایمان بیاوریم و عمل کنیم. اگر تضادی میان ایمان و عقل وجود داشته باشد، ما باید پیرو کتاب آسمانی و ایمان باشیم و آن را قبول کنیم. خدا اشتباه نمی‌کند، اما فهم ما می‌تواند به خطا برود، کما این که هزاران سال است که چنین شده و ما خطا کرده‌ایم. کتاب آسمانی بری از خطاست و این ما هستیم که در تعبیر و برداشت از آن متفاوت عمل کرده‌ایم و به خطا رفته‌ایم؛ مثلاً، در آیه‌ای می‌گوید: «و خداوند زمین را بر پایه‌هایی استوار کرد: و زمین هرگز از جای خود تکان نخواهد خورد». مسیحیان قرن شانزدهم آن را این طور تعبیر کرده‌اند که زمین به دور خورشید نمی‌گردد و اشتباه کرده‌اند (Plantinga, 1991: 10). پلنتینگا نتیجه می‌گیرد که ما نمی‌توانیم بگوییم که اگر آموخته‌ها و برداشت‌های ما از کتاب مقدس با آموخته‌های ما از منابع دیگر در تضاد هستند، به این معنی است که کتاب مقدس و آن منابع مثلاً علوم، با هم در تضاد هستند، چون تا وقتی برداشت خود ما از کتاب مقدس متفاوت و بر خطاست، نمی‌توانیم چنین نتیجه‌ای بگیریم. پلنتینگا می‌گوید بی‌شک عقل پایا و قابل اعتماد است. البته، عقل هم در یک حوزه‌ای پایاست؛ مثلاً، اینکه ۱+۲ می‌شود ۳ یا این که آدم‌هایی این‌جا وجود دارند، یا این که بیرون سرد است، یا این که من صبحانه خورده‌ام و مانند آن. اما، چیزهایی هم هستند مثل چیزهایی که در حوزهٔ مکانیک کوانتوم که این قدر دقیق نیستند، اما روی هم‌رفته و با وجود همهٔ این چیزها، عقل پایاست. در نهایت، ما نمی‌توانیم یافته‌های علمی را حقیقت بگیریم؛ زیرا دیدگاه‌های علمی مدام در حال تغییرند. زمانی منجمان و کیهان‌شناسان می‌گفتند آغاز عمر زمین بی‌نهایت است؛ یعنی، زمین بی‌نهایت عمر دارد. اخیراً می‌گویند که زمین ۱۶ بیلیون سال عمر دارد و بوی این هم می‌آید که کم‌کم بگویند زمین ازلی است و آغازی ندارد. پس، اگر گفته‌های کتاب مقدس با عمل در تضاد است، نمی‌توانیم بگوییم که این

برداشت ما از کتاب مقدس است که اشتباه است. می‌تواند این طور باشد، اما الزاماً این طور نیست و برعکس آن هم صادق است؛ یعنی، نمی‌توانیم بگوییم این علم است که دارد اشتباه می‌کند. اگر علم اعتقاد دارد که زمین ازلی و بی‌آغاز است، کتاب مقدس آن را تصحیح می‌کند و بنابراین علم دارد اشتباه می‌کند. پلنتینگا مسئله اصلی را همین تضاد می‌داند و این موضوع را دوباره مطرح می‌کند که ما در این موقعیت باید چه کار کنیم. پاسخ او این است که وظیفه ما فقط دادن وزن و ارزیابی شواهد نسبی است. درباره نتیجه‌گیری باید محتاط باشیم و نباید تنها یک دیدگاه درباره این موضوعات داشته باشیم (ibid: 11-15).

در ادامه، وی با پذیرش الگوی مکملیت علم و دین، دیدگاه «علم آگوستینی» را پیشنهاد کرده و بر آن است که دو روش شناخت عبارت است از وحی و عقل. از نگاه پلنتینگا، علم و دین می‌توانند در برخی حوزه‌ها با هم گفت‌وگو داشته باشند، اما اصطلاح علم به شدت متأثر از مبانی طبیعت‌گرایی فلسفی است. به این ترتیب، بخش‌هایی از علم معاصر بی‌طرف نبوده و در تعارض با جهان‌بینی الهی قرار می‌گیرد. پس، مسیحیان باید در قبال علوم گوناگون موضعی خداپرستانه برگزینند و نتیجه حاصل از تلقی مسیحی را علم آگوستینی بنامند (ibid, 1996: 6). اگر تضادی میان ایمان و عقل وجود داشته باشد، ما باید پیرو کتاب آسمانی و ایمان باشیم و آن را قبول کنیم. چون خدا اشتباه نمی‌کند، اما فهم ما می‌تواند به خطا برود. علم معاصر می‌تواند برداشت ما از کتاب مقدس را تصحیح کند، کتاب مقدس نیز می‌تواند علم را تصحیح کند (ibid, 1991: 20).

## ۲,۲ کتاب مقدس و نظریه تکامل

پلنتینگا در ادامه به سراغ مبحث ایمان و تکامل می‌رود و هدفش این است که مبحث تکامل را در ارتباط با کتاب مقدس بررسی کند. او پیش از ورود به بحث، سه نکته را مطرح می‌کند: ۱. نظریه تکامل به هیچ وجه بی‌طرف نیست؛ ۲. چقدر احتمال دارد که نظریه تکاملی درست باشد؟ ۳. روشنفکران و دانشگاهیان مسیحی باید در این زمینه به ما کمک کنند (Plantinga, 1991: 16).

او عنوان می‌دارد که طبق افسانه‌ای که امروزه به آن اعتقاد دارند، طبیعت همه علم است و هیچ مذهب و خدایی وجود ندارد. پلنتینگا با این عقیده کاملاً مخالف است و می‌گوید که این یک جنگ سه‌جانبه است. از یک سو دیدگاه طبیعت‌گرایی همیشگی وجود دارد که می‌گوید خدایی وجود ندارد؛ طبیعت همین است و بشر بخشی از این طبیعت است. در بعد

دوم دیدگاه «انسان‌گرایی روشنفکرانه» (enlightenment humanism) وجود دارد که به آرای کانت در قرن هجدهم برمی‌گردد. بر اساس این دیدگاه، ما افراد بشر جهان را به وجود آورده‌ایم؛ حالا چه با دید آگزیستانسیالیست‌ها که می‌گویند تک‌تک ما مسئولیم و آن را به وجود آورده‌ایم و می‌آوریم، یا از نقطه‌نظر ویتگنشتاین و پیروانش که ما همه با هم در خلق آن شریک بوده‌ایم و با زبان آن را به وجود آورده‌ایم، یا به اعتقاد خود کانت، ما با من (ego) آن را خلق کرده‌ایم. و در طرف سوم این جنگ، خداپرستی مسیحی (christian theism) قرار دارد. جنگ جدی است و جدالی است در باب روح بشر (ibid: 17).

سپس، پلنتینگا مستقیم به سراغ داوینز می‌رود که زیست‌شناسی ملحد است. او از داوینز نقل می‌کند که «اگر موجودی فضایی به زمین نگاه کند، برای سنجش سطح درک ذهنی ما، نخستین سؤالی که می‌پرسد این است که آیا این‌ها تکامل را کشف کرده‌اند؟» پلنتینگا این نوع علم را خوار و مستحق تحقیر می‌داند و می‌گوید فکر کنید که اگر زمانی به تکامل اعتقاد داشتید، مورد سرزنش قرار می‌گرفتید و کارتان را از دست می‌دادید، حال اگر اعتقاد نداشته باشید همین اتفاق می‌افتد. در واقع، او در این جا به زمان مطرح‌شدن تکامل و بازخورد آن در جامعهٔ آن زمان اشاره دارد (ibid: 18). اما این همه جدال برای چیست؟ به اعتقاد پلنتینگا، تکامل عمیقاً ریشه در مذهب دارد. خیلی‌ها دوست ندارند این موضوع را به بچه‌هایشان درس بدهند، اما تکامل در واقع، تعبیری از خود ماست برای خود ما؛ راهی است برای درک خودمان در سطوح ژرف مذهب؛ راهی است برای این که به خودمان بگوییم این جا چه می‌کنیم، از کجا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت (ibid: 19).

پلنتینگا بر آن است که احتمال نظریهٔ تکامل بر اساس طبیعت‌گرایی بسیار متفاوت با احتمال آن بر اساس خداباوری مسیحی و شواهد تجربی است؛ زیرا یک دلالت ضمنی میان تکامل و طبیعت‌گرایی وجود دارد. بر اساس مبانی طبیعت‌گرایی، تنها نظریه‌ای که توجیه‌کنندهٔ چگونگی به‌وجود آمدن نظم و تنوع عظیم گیاهی و جانوری است، نظریهٔ تکامل است؛ اما پلنتینگا بر آن است که جمع میان طبیعت‌گرایی و تکامل خود متناقض بوده و غیرعقلانی است (پلنتینگا، ۱۳۸۰: ۱۸). به نظر او، تکامل عمیقاً ریشه در دین دارد و راهی است برای این که به خودمان بگوییم این جا چه می‌کنیم، از کجا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت (ibid, 1993: 7). پلنتینگا در بررسی خود، «واقعۀ تکاملی عظیم» (GES) را ترکیبی از ۵ نظریه می‌داند:

۱. نظریهٔ «زمین کهنسال» (عمر زمین حدوداً به ۴/۵ بیلیون سال می‌رسد)؛



۲. نظریه «روند تکامل از ساده به پیچیده»، که حیات در آغاز به صورت تک‌سلولی بود، بعد به شکل حیات ساده چندسلولی و حیات پیچیده چندسلولی و بعد ماهی‌ها، دوزیستان، خزندگان، پرندگان، پستانداران ادامه یافت و در نهایت انسان‌ها به وجود آمدند؛

۳. نظریه «تبار مشترک» (TCA) (Theory of Common Ancestry): یعنی، حیات فقط در یک مکان از زمین آغاز شده و همه زندگی‌های بعدی به موجودات زنده اولیه بازمی‌گردند. پس تمام موجودات زنده مثل گیاهان، جانوران، و انسان دارای نیای مشترک بوده و عموزاده یک‌دیگرند؛

۴. «داروینیسیم» مدعی است تغییرات عظیمی که از زمان پیدایش حیات به وجود آمده، ناشی از تغییرات کوچک متعدد بر مبنای جهش تصادفی ژن‌ها و انتخاب طبیعی (natural selection) آن‌ها بوده است؛

۵. نظریه «خاستگاه طبیعی زمین» یا «منشأهای طبیعت‌گرایانه»، که بر اساس آن، حیات به واسطه فرایندهایی که قوانین فیزیکی و شیمیایی آن‌ها را توصیف می‌کنند، از ماده غیرزنده به وجود آمده است و هیچ عمل خاصی از جانب خداوند در به وجود آمدن آن نقش نداشته است (Plantinga, 1991: 20).

پلنتینگا از میان این ۵ نظریه، نظریه آخر را به طور کل رد می‌کند و نظریه نخست را می‌پذیرد، اما بیشترین ارزیابی‌اش از نظریه سوم و چهارم است. وی عنوان می‌کند که سه دسته شواهد بر تکامل وجود دارند: ۱. آزمایش‌های بسیاری که بر روی جانوران انجام شده است؛ ۲. فسیل‌ها که نشان می‌دهند ما جد مشترک داشته‌ایم؛ ۳. اندام‌های بی‌کاربرد بازمانده مانند آپاندیس و ماهیچه‌های گوش و بینی. پلنتینگا می‌گوید ما نباید تکامل را با دلایل احمقانه رد کنیم؛ باید به علم با دید خداشناسانه نگاه کنیم و روش‌ها و ابزارهایی پیدا کنیم که بتوانیم مسائل علمی مربوط به الهی‌بودن کیهان و وجود خدا را پیدا کنیم (ibid: 24-25). او می‌کوشد با استدلال بیان کند که:

\* احتمال معرفتی «واقعۀ تکاملی عظیم» (GES) بر اساس طبیعت‌گرایی فلسفی، بالا و بر اساس خداباوری مسیحی و شواهد تجربی، پایین است؛ احتمال «نظریه تبار مشترک» حتی همراه با شواهد تجربی کم است.

به نظر پلنتینگا، احتمال پیشینی سناریوی تکامل بر اساس طبیعت‌گرایی، بسیار متفاوت با احتمال پیشینی آن بر اساس خداباوری مسیحی است. احتمال پیشینی تکامل با توجه به طبیعت‌گرایی فلسفی بسیار بالاست و شاید همین امر موجب می‌شود طبیعت‌گرایان در

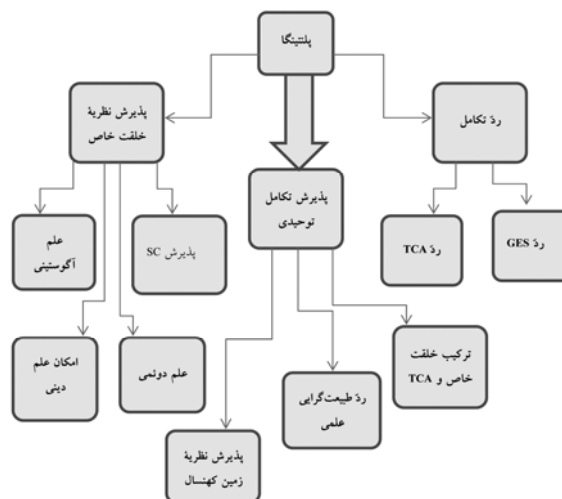
مورد تکامل ادعای قطعیت کنند. اما، بر اساس خداباوری مسیحی، احتمال پیشینی «واقعهٔ تکاملی عظیم» بسیار پایین است؛ زیرا اولاً نظریهٔ منشأهای طبیعت گرایانه بر پایهٔ این دیدگاه‌ها نامحتمل بوده و احتمال «نظریهٔ تبار مشترک» نیز کمتر از نقیض آن است (ibid, 1993: 19). احتمال معرفتی «نظریهٔ تبار مشترک» بر اساس خداباوری مسیحی کمتر از نصف است؛ زیرا نخست، بر اساس خداباوری مسیحی، خدا دائماً با جهان رابطهٔ علّی و نزدیک دارد و همواره آن را تدبیر می‌کند؛ دوم این که خدا با آن چه آفریده است، غالباً به روشی خاص و غیر معمول رفتار می‌کند؛ مثل سالم ماندن انسان در شرایط بسیار سخت. این امر نشان می‌دهد که ظاهراً خداوند مخالف آن نیست که در خلقت خود به روش خاص عمل کند. بنابراین، احتمال این که در دیگر حوزه‌های بزرگ نیز به طرز خاص عمل کند، اندکی بیش از نقیض آن است (ibid: 20). با توجه به این که خدا بشر را به صورت خویش آفریده، احتمال پیشینی خلقت خاص بر اساس خداباوری اما مقدم بر شواهد تجربی مربوط به آن، اندکی بیشتر از نصف است، چون شواهدی نظیر کد ژنتیکی مشترک، فرضیهٔ «نظریهٔ تبار مشترک» را بیش از خلقت خاص تأیید می‌کند (ibid: 16).

احتمال این نظریه بر اساس شواهد تجربی مربوط به منشأ حیات نیز اندکی کمتر از نصف است و ممکن است از احتمال پیشینی آن نیز اندکی کمتر باشد؛ زیرا مشکلاتی در شواهد تجربی آن وجود دارد، از جمله شکاف‌های بزرگی که در شواهد سنگواره‌ای هست و این حقیقت که هیچ نمونهٔ مستند یا خدشه‌ناپذیری دربارهٔ تکامل در مقیاس بزرگ وجود ندارد (ibid: 21). پلنتینگا به شواهدی نظیر وجود «پیچیدگی‌های تحویل‌ناپذیر» متعدد در طبیعت اشاره می‌کند؛ مثل مولکول‌های مژه که نمی‌توان هیچ شکل ساده‌تری را تصور کرد که کار آن را انجام دهد و یک مجموعهٔ پیچیدهٔ تحویل‌ناپذیر را شکل می‌دهد. در نظر او، شواهد تجربی مخالف با نظریهٔ تبار مشترک، آن‌چنان گسترده است که احتمال می‌رود اگر داروین از دانسته‌های کنونی ما در این زمینه آگاهی داشت، نه یک داروینی بود نه یک هواخواه «نظریهٔ تبار مشترک» (ibid: 24). تنها موضعی که مسیحیان می‌توانند نسبت به «نظریهٔ تبار مشترک» اتخاذ کنند، نوعی شک‌گرایی ملایم است؛ زیرا از دیدگاه خداشناسی مسیحی، معلوم نیست که خداوند جهان را به چه روشی خلق کرده است و معلوم هم نیست که آن را به روش «نظریهٔ تبار مشترک» خلق نکرده باشد (ibid: 26).

\*\*\* نظریهٔ تکامل به تنهایی با نظم ناسازگار نیست، بلکه ترکیب آن با طبیعت‌گرایی به ردّ نظم می‌انجامد.

پلنتینگا اشاره می‌کند که نظریهٔ تکامل با تفسیر طبیعت‌گرایانه نشان می‌دهد که بشر محصول نظامی عاقلانه نیست و او را خدا یا هیچ‌کس دیگر طراحی نکرده است. زیست‌شناسی تکاملی اهمیت اساسی عنصر تصادف و شانس را در پیدایش و تکامل نوع بشر آشکار می‌سازد (ibid: 29). علم به‌تنهایی چنین لازمه‌ای ندارد، بلکه ترکیب علم تکاملی با طبیعت‌گرایی است که دلالت بر نفی نظم دارد. خود نظریهٔ تکامل هم به‌تنهایی چنین لازمه‌ای ندارد، چون ممکن است خداوند با استفاده از ابزار تکامل انسان را آفریده باشد (Plantinga, 1993: 30). منظور از نظم، طراحی موجودات زنده و انسان توسط یک یا چند عامل باشعور به‌طور هدف‌مند است (ibid:7). بر اساس داروینیسیم، آنچه فرایند تکامل را به حرکت درمی‌آورد، انتخاب طبیعی است که بر اساس جهش تصادفی و شانس‌شناسی ژن‌ها عمل می‌کند، پس معلول نظم از جانب یک عامل هوشمند نیست (ibid, 2002:4). پس، دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم احتمال صدق داروینی‌اندیشی شدید با توجه به قرینهٔ مناسب تجربی بیشتر از احتمال کذب آن است (پلنتینگا، ۱۳۸۱: ۱۲). خدایی که علیم است، ما را به صورت خود خلق کرده و بدین‌سان به ما امکان داده است که از جهت دستیابی به باورهای درست و کسب معرفت دربارهٔ جهان به او شبیه باشیم (همان، ۱۳۸۰: ۱۵۷). در نتیجه، او بر این باور است که این نظریهٔ تکامل نیست که مانع برداشت الهی از آن می‌شود، بلکه تعبیر تکامل در قالب طبیعت‌گرایی است که باعث دیدگاه‌های تعارضی می‌گردد. ماحصل دیدگاه پلنتینگا را دربارهٔ تکامل در جدول ذیل نشان می‌دهیم.

جدول ۱. ماحصل دیدگاه پلنتینگا دربارهٔ تکامل



### ۳. نقد هسکر به تحلیل پلنتینگا از نظریه تکامل و پاسخ‌های او

هسکر (Hasker) به عنوان یکی از منتقدان پلنتینگا در خصوص تکامل، در چند محور وی را به چالش می‌کشد:

#### ۱،۳ ردّ «نظریه تبار مشترک» بدون ارائه نظریه جایگزین

هسکر ادعا می‌کند که پلنتینگا نظریه تکامل را رد کرده، بدون این که نظریه‌ای را جایگزین آن کند. پلنتینگا استدلال می‌کند که احتمال «نظریه تبار مشترک» با توجه به خداپرستی مسیحی و شواهد تجربی پایین است، پایین‌تر از احتمال نظریه نفی آن (یعنی این که نظریه تبار مشترک نادرست است) (Plantinga, 1992: 258). هسکر مدعی است که پلنتینگا اگر احتمال نظریه تبار مشترک را پایین می‌داند، باید نظریه‌ای با احتمال بیشتر ارائه کند تا بتواند جایگزین آن نظریه باشد. پلنتینگا در پاسخ بر آن است که ما الزاماً وقتی احتمال چیزی را پایین می‌دانیم، نباید چیزی جایگزین آن ارائه کنیم (ibid: 259). وی در پاسخ به این انتقاد هسکر و مک‌مولین که می‌گویند او نظریه‌ای شفاف ارائه نمی‌کند، می‌گوید من نظریه‌ای از آن خود دارم و آن هم نظریه «علم خلقت» (SC) است. «علم خلقت» نظریه‌ای است که در آن عنوان می‌شود خداوند دست‌کم گونه‌هایی از زندگی را به طرز خاصی آفریده است که شامل تبار مشترک نمی‌شوند.

پلنتینگا می‌گوید نظریه او، از خلقت کیهان به دست خدا صحبت می‌کند که در مقابل «نظریه تبار مشترک» قرار می‌گیرد، اما از چگونگی نظریه «علم خلقت» صحبت زیادی نمی‌کند. هسکر برتری نظریه خلقت را نمی‌پذیرد؛ زیرا در نظر هسکر، «نظریه تبار مشترک» قوی‌تر از «علم خلقت» است (ibid: 260)، در حالی که نظر پلنتینگا می‌تواند با نظریه‌های جایگزین بسیاری نیز سازگار باشد و نظریه تکامل می‌تواند با برخی از نظریه‌های جایگزین سازگاری داشته باشد و با برخی نه. پلنتینگا می‌گوید اگرچه نظریه‌های جایگزین «علم خلقت» زیاد هستند و خداوند می‌توانسته حیات را با شیوه‌های متفاوتی خلق کرده باشد، در برخی از این نظریه‌های جایگزین، می‌توان از احتمال شباهت زیستی - شیمیایی (The Biochemical Similarity) نیز سخن گفت.

پلنتینگا عنوان می‌کند که شباهت زیستی - شیمیایی، شاهدی قوی بر وجود «نظریه تبار مشترک» نیست. وی بر اساس «علم خلقت» ادعا می‌کند که احتمال این که شباهت

زیستی - شیمیایی شاهدهی بر نظریه تکامل باشد، کم است. پلنتینگا می‌گوید که هسکر فکر می‌کند اگر نظریه «علم خلقت» می‌خواهد تکامل را رد کند، باید به همان اندازه دقیق و با جزئیات باشد. او می‌گوید نظریه‌هایی با قدرت یک‌سان با نظریه وی وجود دارند، اما این امر به این معنا نیست که وی اعتقاد دارد این نظریه‌ها بر اساس شواهد وی احتمال بیشتری دارند. هسکر ادعا می‌کند که در یک بافت علمی، به یک نظریه نیاز داریم تا ما را هدایت و مسیر را مشخص کند. نظریه تکامل چنین منع‌زایی از راهنمایی دارد. اگر کسی این نظریه را رد کند، می‌پرسند چه نظریه دیگری می‌توانید جایگزین کنید که همین عملکرد را داشته باشد. و اگر پاسخ دهید که خداوند همین کار را البته به شیوه‌ای ناسازگار با «نظریه تبار مشترک» انجام داده است، چیز زیادی به عنوان جایگزین ارائه نداده‌اید. پس، «علم خلقت» هرگز نمی‌تواند چنین کارکردی را به خوبی انجام دهد (ibid: 261).

### ۲,۳ علم خداپورانه در مقابل علم جهان‌شمول

انتقاد دیگر هسکر و مک‌مولین به پلنتینگا این است که وی به علم خداپورانه پایبند است و آن را در همه زمینه‌ها ساری و جاری می‌داند، در حالی که علم باید جهان‌شمول باشد و برای همه درهای گشوده داشته باشد؛ مانند جامعه‌شناسی. پلنتینگا انتقاد مک‌مولین را که علم خداپورانه نمی‌تواند جهان‌شمول باشد، درست نمی‌داند. در نظر او، علم خداپورانه هم برای همه (صرف‌نظر از هندو بودن یا ادیان دیگر) درهای گشوده دارد. این علم می‌خواهد پدیده‌ها را از منظر خداپورانه تبیین کند و اگر بی‌خدایان نخواهند این نوع تبیین علمی را قبول کنند، باز هم جهان‌شمول خواهد بود.

نکته دیگری که پلنتینگا مطرح می‌کند، مسئله تعبیر کتاب مقدس است که نباید همواره آن را تعبیر لفظی کرد. به نظر نمی‌رسد که لحن کتاب مقدس مستقیم باشد، بلکه این بحث بیشتر شبیه به یک تمثیل است (ibid: 262). او به این گفته هسکر که «معتقدان به کتاب مقدس بعدها می‌فهمند که برخلاف گفته پدربزرگانشان، کتاب مقدس چیزی به ما یاد نمی‌دهد و آن دانش علمی که پدربزرگانشان رد کرده‌اند همان عقلانیتی است که باید بپذیرند»، می‌گوید که این انتقاد را وارد می‌داند و استدلال می‌کند که البته این را می‌پذیریم که بر خطا باشیم، اما فقط ما نیستیم که ممکن است بر خطا باشیم، خود علم هم ممکن است خطا کند. به هر حال، او می‌کوشد نشان دهد که علم هم ممکن است گفته‌هایش را تصحیح کند و این استدلال خوبی برای ردّ خداشناسی نیست. در آخر، پلنتینگا می‌گوید که

«نظریه تبار مشترک» از منظر طبیعت‌گرایان محتمل‌تر است تا از منظر خدااباوران و هسکر هم این مسئله را رد نمی‌کند. اما کاری که پلنتینگا می‌خواهد بکند این است که نشان دهد بسیاری از علوم مانند روان‌شناسی، اقتصاد و جامعه‌شناسی برای خدااباوری مسیحی مضر هستند. وظیفه خدااباوران مسیحی این است که این مسئله را درک کنند و بدانند که مثلاً کجا این‌ها مضرتر یا خطرناک‌تر هستند (Plantinga, 1992: 263).

### ۳,۳ ناتوانی نظریات دینی در ردّ تکامل

هسکر از پلنتینگا می‌پرسد که این همه تنوع در زندگی بر روی کیهان از کجا آمده است؟ GES نقش مهمی در اختلاف میان خداشناسی مسیحی و طبیعت‌گرایی بازی می‌کند و این نقش در پاسخ به این پرسش بسیار برجسته است. پلنتینگا با این استدلال که در ورای پدیده‌هایی مثل باد و زمین‌لرزه و ... قدرتی الهی وجود دارد، نظریه تکامل را که برای این پدیده‌ها قائل به یک خاستگاه طبیعی و فیزیکی است، رد می‌کند. انتقاد هسکر این‌جاست که این نظریه تبیینی طبیعی برای پدیده‌ای می‌آورد که در یک صورت دیگر می‌توان آن را عمل خدا دانست. این نظریه‌ها فقط مثال‌هایی از پدیده‌های طبیعی می‌آورند؛ پدیده‌هایی که برخی مردم برای آن‌ها قدرت مافوقی متصور می‌شوند. در نتیجه، این مسئله نمی‌تواند موجب ردّ یک نظریه علمی شود (Hasker, 1992: 150).

### ۴,۳ تأثیرپذیری مستقیم پلنتینگا از کتاب مقدس به‌رغم ادعایش

هسکر استدلال می‌کند که دو نکته درباره گفته‌های پلنتینگا از کتاب مقدس هست: نخست، تصریحات قاطع پلنتینگا درباره آنچه کتاب مقدس به ما می‌آموزد؛ دوم، او به‌هیچ‌وجه به تعبيرات تأویلی - هرمنوتیکی از گفته‌های کتاب مقدس اشاره‌ای نمی‌کند (ibid: 151). پلنتینگا تصدیق می‌کند که خدا ما را آفریده است و همه‌چیز به او وابسته است و دنیا ازلی نیست، بلکه زمانی بوده است که خدا آن را خلق کرده است. اما با این حال، می‌گوید که در مقاله‌اش به‌هیچ‌وجه تحت‌تأثیر اعتقادش به این مسائل کتاب مقدس نیست. هسکر می‌گوید که پلنتینگا سعی می‌کند نشان دهد که استدلال‌هایش تحت‌تأثیر باورهای تفسیری‌اش نیستند، اما چه قدر در این کار موفق است؟ هسکر مطمئن نیست که او موفق بوده باشد (ibid: 152).

منظور هسکر این است که پلنتینگا گفته‌های کتاب مقدس را که سخنان خداست، حقیقت محض می‌داند و همه‌چیز را بر اساس آن می‌سنجد. پس، او وقتی به سخن خدا که زمین ازلی نبوده اعتقاد دارد، در استدلال‌هایش و در رد نظریه‌های تکاملی بی‌شک تحت تأثیر این عقیده است و برای همین نظریه‌هایی که عمر زمین را بی‌نهایت بدانند، رد می‌کند (ibid: 153).

### ۳. ۵ عدم وضوح نظریه «علم خلقت»

انتقاد هسکر این است که آیا پلنتینگا از خودش نظریه‌ای در باب طبیعت، کیهان و خلقت دارد؟ مک‌مولین بر آن است که پلنتینگا نظریه‌ای دارد، اما هسکر مخالف است. یک دلیل هسکر بر این امر این است که پلنتینگا خود به صراحت می‌گوید: «برای رد احتمال یک نظریه، مجبور نیستید که حتماً نظریه‌ای جایگزین ارائه بدهید».

پلنتینگا می‌گوید که با نظریه‌های تکامل و دیگر نظریه‌ها در باب کیهان و خلقت که به خالق بودن خدا اعتقاد ندارند مخالف است، اما نظریه جدیدی ارائه نمی‌کند. از این که پلنتینگا نظریه جدیدی ارائه نمی‌کند، ممکن است چنین تصور شود که پلنتینگا نظریه‌های دیگران را نقد می‌کند، اما نظریه خودش را ارائه نمی‌کند و در تاریکی می‌گذارد تا از نقد مصون بماند. و یا به این دلیل است که روش او با روش فلسفه علم متفاوت است. یکی از درس‌های اصلی فلسفه علم این است که ارزیابی یک نظریه نمی‌تواند فقط با تأکید بر یک فرضیه در یک زمان باشد، بلکه باید رقابت و تقابل دو فرضیه باشد (Hasker, 1992: 154-157).

به نظر کارل پوپر، بسیاری از نظریه‌ها از آغاز اشتباه طرح می‌شوند. وقتی یک نظریه با مثال‌های نقض روبه‌رو می‌شود، پاسخ علمی این است که نظریه را از دست ندهیم تا نظریه‌ای برتر جایگزین آن شود. این که توصیه کنیم نظریه‌ای را رها کنید بدون آن که نظریه دیگری را جایگزین آن کنیم، از یأس نشان دارد. هسکر می‌پرسد این همان کاری نیست که پلنتینگا از ما می‌خواهد انجام دهیم؟ (ibid: 158)

### ۳،۶ علم خدا باورانه علم واقعی نیست

هسکر به نقل از مک‌مولین اعتقاد دارد روشی که پلنتینگا پیشنهاد می‌دهد «علم» نیست.

مک‌مولین نمی‌خواهد بگوید که روش پلنتینگا کلاً غیرعلمی است؛ زیرا به هر حال آن‌ها هم حتماً در تحلیل‌های خود مشاهده، تعمیم و آزمایش را خواهند داشت، اما مسئله این است که علم جهانی (universal) است. وقتی می‌گوییم جامعه‌شناسی، صرف نظر از این‌که در کدام جامعه و در کجای جهان باشد، می‌دانیم که جامعه‌شناسی جهانی است (ibid: 159)؛ اما، وقتی از خداپرستی صحبت می‌کنیم، با ادیان هندی، سلوک‌های عرفانی و دیگر ادیان هم سروکار داریم، پس نمی‌توانیم بگوییم که مذهب جهانی است. این نکته‌ای است که مک‌مولین به آن استدلال می‌کند تا ثابت کند که واژه «علم» در این اصطلاح اشتباه است و معرفت جایگزین بهتری است برای آن (ibid: 160).

پلنتینگا به صراحت می‌گوید اگر آموخته‌های ما از کتاب مقدس شفاف است و یافته‌های علمی ضعیف است، باید درکمان را از علم اصلاح کنیم، اما اگر یافته‌های علمی شفاف بودند و با آموخته‌های ما از کتاب مقدس تضاد داشتند، این تعابیر ما از کتاب مقدس است که باید تغییر کند.

پلنتینگا اعتقاد دارد که نظریه او در باب علم خداپاورانه جدید نیست. اما، این نظریه پیشرفت جدی نداشته و علت آن هم فقدان حمایت بوده است. هسکر اعتقاد دارد علت این عدم پیشرفت، آن چیزی نیست که پلنتینگا می‌گوید، بلکه در علت دیگری ریشه دارد. به نظر هسکر، شکست چنین نظریه‌ای به دلیل فقدان استعداد یا تلاش نیست، بلکه به خاطر چیزی است که وجود ندارد: ما یک طبیعت داریم و یک علم طبیعت و هرگونه تلاشی برای ایجاد جایگزین بر یک پایه دینی (بر اساس کتاب مقدس) محکوم به شکست است (ibid: 158).

### ۷,۳ علوم طبیعی بهترین فرایند تبیین تاریخ و ساختار جهان

در جوابیه نهایی هسکر به پلنتینگا، وی از چند موضوع صحبت می‌کند: ۱. ضرورت ارائه یک نظریه جایگزین برای «نظریه تبار مشترک» از سوی پلنتینگا؛ ۲. پیشنهاد پلنتینگا برای «علم خداپاورانه». هسکر می‌گوید که ۱. روش علوم طبیعی در قرون اخیر بهترین روش برای فرایند، تاریخ و ساختار جهان طبیعت بوده است؛ ۲. اگر کسی علاقه‌مند به یکی از این حوزه‌هاست، می‌تواند در آن حوزه‌ها مطالعه کند؛ ۳. وقتی یک نظریه موفقیت پیدا کند، مورد پذیرش است تا زمانی که نظریه دیگری جایگزین آن شود؛ ۴. اگر کسی می‌خواهد اطلاعات اضافه به‌دست آورد، باید مراحل سه‌گانه مطرح‌شده را طی کند (ibid, 1993: 57-59).



پلنتینگا احتمالاً با این موضوع مخالفت می‌کند، اما نمی‌دانیم با کدام گام مخالف است. احتمالاً، او با گام ۳ موافق نباشد. پلنتینگا می‌گوید که او روشی که احتمالاً بهتر و صحیح‌تر است دارد. هسکر بر آن است که ما نمی‌دانیم این چه روشی است، شاید پلنتینگا خودش زمانی آن را توضیح دهد (ibid: 60).

پلنتینگا چندبار تصریح می‌کند که برخی شواهد متقن دربارهٔ تکامل شواهدی در باب نظریهٔ «آفرینش خاص» (Special Creation) هم هست، نه شواهدی علیه آن و نه شواهدی به نفع آن. سؤال هسکر این است که پلنتینگا به کدام نظریه اشاره می‌کند. پلنتینگا نظریه‌ای که می‌گوید در ذهنش دارد، همان نظریهٔ «علم خلقت» است؛ این که «خدا دست کم برخی شکل‌های کیهان را به‌طور خاصی آفریده است، به طریقی که بعدها در نسل‌های عادی (common decent) تکرار نشد» (ibid: 63).

هسکر می‌گوید من هم تا این‌جا با پلنتینگا موافقم و نظریه‌اش این جواب را می‌دهد که خداوند در خلق موجودات زنده به طور خاص، به آن‌ها ویژگی شیمیایی مشابهی اعطا کرده‌است. اما، مشکل این‌جاست که پلنتینگا نظریه‌اش را به شواهد دیگر هم تعمیم می‌دهد و برای این کار یک نظریهٔ «علم خلقت» خیلی دقیق‌تر و خاص‌تری نیاز داریم؛ به عنوان مثال، پلنتینگا اعتقاد دارد که حتی بازمانده‌های فسیلی و یا ساختار نوعی شواهد مولکولی هم با نظریهٔ او بهتر تبیین می‌شوند تا با نظریهٔ «نظریهٔ تبار مشترک». هسکر می‌گوید این‌ها خیلی کلی هستند و ما باید بدانیم که واقعاً چه جور نظریه‌ای در ذهن پلنتینگا است. باید بدانیم که او چه چیزها و شواهدی را رد می‌کند و چه چیزهایی را می‌پذیرد؛ چه رده‌بندی جانوری‌ای ارائه می‌کند؟ مثلاً، رابطهٔ نسلی میمون‌های انسان‌نما و شامپانزه‌ها را چه‌طور تحلیل می‌کند؟ (Hasker, 1992: 67)

هسکر به‌صراحت می‌گوید با این قسمت از پیشنهاد پلنتینگا مخالف است که ما علمی به‌وجود آوریم که بر مبنای ایمان و وحی باشد (ibid: 73). و این‌که خود پلنتینگا هم مطمئن نیست که کتاب مقدس می‌خواسته چنین چیزی به ما بیاموزد. این تعبیر اوست که شاید خدا می‌خواسته به ما چیزی دربارهٔ آفرینش خاص بگوید. و در نتیجه پلنتینگا چیزی ندارد که برای ادامهٔ استدلال به ما بدهد (ibid: 76).

#### ۴. مک مولین و ردّ علم خداپاورانه

مک‌مولین در اعتراض خود به پلنتینگا، دفاع وی را از علم آفرینش پرشور اما

اغراق‌آمیز دانسته است (McMullin, 1991: 55). بیشتر انتقاد مک‌مولین به اصطلاح علم خدا‌باورانه است. پلنتینگا از علمی صحبت می‌کند که با علوم طبیعی تفاوت بسیار دارد. این علم می‌خواهد از منشأ گونه‌ها صحبت کند، اما بسیار متفاوت با روشی که داروین با آن از منشأ گونه‌ها صحبت کرده است. او استدلال‌هایش را بر اساس ایمان و وحی استوار می‌سازد (ibid: 56). صحبت پلنتینگا از علم خدا‌باورانه بسیار شبیه به نظریه «خلقت‌گرایی علمی» است که در دهه‌های اخیر باب شده است. بر اساس این فرضیه، خلقت نه بر اساس نظریه تکامل و انتخاب طبیعی، که در یک لحظه از سوی خداست. او بر آن است که پلنتینگا با این استدلال، مسیحیان جوان را به رقابت با جامعه علمی وامی‌دارد.

اما، یک تفاوت میان این دو فرضیه هست: فرضیه «خلقت‌گرایی علمی» بر آن است که زمین جوان است و عمرش از چند هزار سال تجاوز نمی‌کند. اما، پلنتینگا نظریه زمین کهنسال را می‌پذیرد و می‌گوید این‌که بر اساس آموخته‌هایمان از کتاب مقدس می‌گوییم که زمین جوان است، اشتباه است (ibid: 57). «خلقت‌گرایی علمی» معتقد به چند نظریه است، مثل این‌که ستاره‌ها تغییر نمی‌کنند و زمین بر اثر یک بلا‌ی الهی به وجود آمده است. اما، پلنتینگا به خاستگاه تکامل اعتقاد دارد و جایز می‌داند که اگر نظریه تکامل پیشرفت کند، او از ادعاهایش مبنی بر آفرینش به یک شیوه خاص عقب‌نشینی می‌کند.

در نهایت، مک‌مولین ابراز می‌دارد که او با علمی که بر اساس ایمان باشد مخالف است؛ زیرا ایمان خود موهبتی از جانب خداست و ادراکات آن نمی‌تواند اعتبار یک علم را داشته باشد. نمی‌توان روش مشاهده، تعمیم و آزمایش را که روال علوم طبیعی است به آن‌ها سرایت داد. به جای اصطلاح علم که حتماً برای حوزه خدا‌باوری مناسب نیست، مک‌مولین اصطلاح معرفت را با علم به این‌که زمانی ایمان و معرفت، نزدیکی بسیاری با هم داشته‌اند، پیشنهاد می‌کند. او می‌گوید قصدش این نیست که بگوید کلاً تحلیل‌های خدا‌باورانه باید کنار گذاشته شوند و تنها موضوع قابل طرح علوم طبیعی هستند، بلکه تنها انتقادش به اصطلاح علم برای این حوزه است (ibid: 58).

به نظر مک‌مولین، چیزی که پلنتینگا را به ستوه آورده است، نظرهای افرادی مانند داوکینز و پروین (Provine) است که به صورت علمی خاستگاه طبیعی و فیزیکی برای آن‌چه پلنتینگا آفرینش می‌داند، بیان کرده‌اند. معتقدان به خالق، ادعاهایشان بر مبنای طراحی است؛ خالق‌ی که جهان را طراحی کرده است. اما، با وجود دانشمندان و زیست‌شناسانی مانند

داو کینز، دیگر به مسئله طراحی نیازی نیست. او می‌گوید تکامل یک حقیقت است؛ زیرا پلنتینگا بر این نظر است که کسی که به خدا اعتقاد ندارد، تنها گزینه‌ای که در مورد خاستگاه آفرینش به رویش باز است، همین نظریه تکاملی است و حقیقت چیزی است که نه تنها نظریه‌ای با پشتوانه خوب باشد، بلکه به غیر از آن، هیچ تبیین دیگری پیش رو نباشد. از این رو، تکامل یک حقیقت است، گرچه این حرف خداپاوران را رنجیده‌خاطر می‌کند؛ زیرا این حرف وجود کسی را به عنوان خالق که در آفرینش دخالت دارد، حذف می‌کند (McMullin, 1991: 59-60).

هسکر بر آن است که مک‌مولین نمی‌خواهد بگوید که روش پلنتینگا کلاً غیر علمی است؛ زیرا به هر حال آن‌ها هم حتماً در تحلیل‌های خود مشاهده، تعمیم و آزمایش را خواهند داشت، اما مسئله این است که علم جهانی است. وقتی می‌گوییم جامعه‌شناسی، صرف نظر از این که در کدام جامعه و در کجای جهان باشد، می‌دانیم که جامعه‌شناسی جهانی است، اما وقتی صحبت از خداپرستی می‌کنیم، با ادیان هندی، سلوک‌های عرفانی و دیگر ادیان هم سروکار داریم، پس نمی‌توانیم بگوییم که مذهب جهانی است. این نکته‌ای است که مک‌مولین به آن استدلال می‌کند تا ثابت کند که واژه علم در این اصطلاح اشتباه است و معرفت جایگزین بهتری برای آن است (ibid: 61).

#### ۱,۴ نقد نگاه پلنتینگا به کتاب مقدس

مک‌مولین می‌گوید پلنتینگا در مسئله آفرینش خاص به سفر پیدایش اشاره می‌کند و در طرح این مسئله به اندازه کافی نگاه خصمانه مخالفانش را با خود دارد و نمی‌خواهد که با اشاره به سفر پیدایش کتاب مقدس، نگاه خصمانه مسیحیان را نیز داشته‌باشد. از طرفی، مک‌مولین این حرف گالبله را قبول دارد که کتاب مقدس وظیفه‌اش این است که ما را به بهشت برساند نه این که بگوید که بهشت چه‌طور به زمین رسیده است. از طرفی، وقتی هرمنوتیک یعنی تأویل کتاب مقدس در درک آن تأثیر دارد و این که هنوز نمی‌دانیم کدام برداشت از این کتاب صحیح است، خیلی هم بی‌تناسب نیست که برخی آموخته‌های آن با علم تفاوت داشته باشد. از سوی دیگر، کتاب مقدس اصلاً درباره آغاز خلقت چیزی به ما نمی‌گوید. آن‌چه از این کتاب برداشت می‌شود، در واقع این مطلب است که زمین اکنون در سیطره خداست نه این که زمانی خداوند آن را خلق کرده است (ibid: 62).

## ۲,۴ ردّ نگاه پلتنینگا به مسئلهٔ جد مشترک

پلتنینگا اعتقاد دارد این نظریه که خداوند همه را از یک جد مشترک آفریده است، نه بر اساس ایمان مسیحی و نه بر اساس شواهد زیستی محتمل نیست. مک‌مولین عنوان می‌کند که اعتقاد به یک جد مشترک برای همهٔ موجودات در واقع، یک باور تاریخی است که نظریه‌های جدید کوشیده‌اند آن را بررسی، اثبات یا رد کنند (ibid: 64). پلتنینگا بر اساس شواهدی از فسیل‌ها و نیز شباهت و تفاوت کروموزوم‌های موجودات، ادعا می‌کند که نظریهٔ جد مشترک درست نیست. هیچ‌کدام از این شواهد دلیلی بر ردّ این نظریه نمی‌توانند باشند، چه این که اهمیت تفاوت‌های جزئی در کروموزوم‌ها ضمن این که نشان می‌دهد این موجودات با هم تفاوت دارند، از سویی نشان‌دهندهٔ نزدیکی و شباهت بسیار زیاد آن‌ها نیز هست (ibid: 79).

## ۵. نتیجه‌گیری

محور اصلی دیدگاه پلتنینگا حول دو موضوع اساسی می‌گردد: ۱. علم دینی؛ ۲. منطقی‌نبودن برداشت تعارض بین آموزه‌های دینی و تکامل.

با اینکه او باید نخست منطقی‌نبودن برداشت تعارض آموزه‌های دینی و تکامل را توضیح دهد، نگاه دینی به علم را مقدمه‌ای برای درک رفع تعارض می‌داند. در این راه، او به‌خوبی از دیدگاه‌های مطرح در فلسفهٔ علم کمک می‌گیرد. علمی‌بودن که زمانی به نگاه پوزیتیویستی به علم اطلاق می‌شد که بر اساس رئالیسم خام بود، در دیدگاه قریب به اتفاق فیلسوفان سپس‌تر به‌شدت زیر سؤال رفت. پس از آن، نظریه‌های مختلفی برای تعیین ملاک علمی‌بودن یک نظریه ارائه‌شد که در این رابطه از دیدگاه پوپر، لاکاتوش، کوهن و فایرابند می‌توان نام برد. هر یک از این دیدگاه‌ها نیز با چالش‌هایی مواجه شدند. در این میان، نظریهٔ دوئم ناظر به آن بود که کلیهٔ معارف بشری در ترابط با هم هستند و از یک‌دیگر تأثیر و تأثر می‌پذیرند. با این نگاه، فیزیک، جامعه‌شناسی، فلسفه، الهیات، روان‌شناسی و غیره در یک ترابط چندسویه برای نشان‌دادن حقیقت علمی مشارکت خواهند داشت و هیچ‌یک را نمی‌توان مستقلاً در یک تعبیر علمی صحیح قرار داد. پلتنینگا این نظریهٔ دوئم را مبنای کار خود قرار می‌دهد و سعی می‌کند در ترابط بین دیدگاه‌های زیست‌شناسانه و آموزه‌های الاهیاتی به ویژگی علمی‌بودن نگاه دینی به نظریهٔ تکامل و جاهت لازم را ببخشد.

در مرحله بعدی، او تلاش خود را متوجه تجزیه و تحلیل نظریه تکامل می‌کند. او اجزای نظریه تکامل را از هم مجزا کرده و در نظر دارد نشان دهد که اولاً تمامی اجزای این نظریه با آموزه‌های دینی در تعارض نیست و همچنین می‌توان برخی بخش‌های نظریه تکامل را پذیرفت و برخی اجزای آن را نپذیرفت، چراکه دلایل تجربی دسته نخست قوی است و شواهد تجربی دسته دوم ضعیف است؛ دوم، مشخص سازد برداشت‌های الحادی از نظریه تکامل نه به نظریه علمی آن، بلکه به پیش‌فرض‌های طبیعت‌باورانه غیرعلمی و متافیزیکی برمی‌گردد که لازمه قطعی نظریه تکامل نیستند. او سپس در نظر دارد که با تفکیک بین پیش‌فرض‌های متافیزیکی نظریه تکامل و خود داده‌های تجربی نظریه تکامل می‌توان از استنباط‌های غیرخدا‌باورانه از آن اجتناب کرد. بر این اساس، چون انتخاب پیش‌فرض‌ها در علمی بودن نظریه تکامل دخلی ندارد، می‌توان با انتخاب یک پیش‌فرض دیگر، به نظریه تکامل نگاهی دینی داشت. با این تعبیر، تمامی نظریه‌های علمی که ناگزیر از انتخاب یک پیش‌فرض غیرعلمی هستند، می‌توانند با پذیرش یک نگاه‌الهیاتی در قالبی متفاوت با مشخصه نظریه علمی ارائه گردد. او از این علم به نام «علم آگوستینی» تعبیر و از آن دفاع می‌کند.

حال، او با این تجزیه و تحلیل به‌خوبی می‌تواند تکامل را در قالب نظریه خود با عنوان «علم خلقت» ارائه کرده و نه تنها تعارض بین آموزه‌های دینی و نظریه تکامل را غیرواقعی نشان دهد، بلکه بتواند از نظریه‌ای تکاملی که دینی هم هست دفاع کند. تمامی بار برهان او بر این اساس است. هسکر و مک‌مولین در ایرادهایشان نشان دادند که هسته اصلی استدلال پلنتینگا را که موضوع فلسفه علمی است، به‌خوبی دریافته‌اند. تعبیر ضرورت «جهان‌شمول» بودن علم (مخصوصاً جامعه‌شناسی) نشان از آن دارد که هسکر و مک‌مولین هنوز به طور سستی نگاهی پوزیتیویستی به علم دارند که دیگر در فلسفه علم معاصر جایی ندارد. تعبیر هسکر از این که علم خدا‌باورانه علم واقعی نیست، نشان از آن دارد که گویی انسانی آرمانی وجود دارد که به علم واقعی آرمانی و قوف دارد و هسکر نیز در تأسی از آن می‌تواند تشخیص دهد که آیا یک نظریه ویژگی آن علم حقیقی را دارد یا خیر. در حالی که پلنتینگا در صدد است نشان دهد که ما هیچ راهی به علم واقعی نداریم، چراکه همواره در جنبه نظریه‌های غیرعلمی هستیم که آگاهانه و ناخودآگاه برای ما یک علم را می‌سازند. این تعابیر خام هسکر و مک‌مولین از علم واقعی، ضعف نگاه آنها را به ماهیت علم و ملاک علمی بودن یک نظریه نشان می‌دهد.

اما، از طرف دیگر، پلنتینگا نمی‌تواند به همان خوبی که برداشت طبیعت‌گرایانه از تکامل توانسته‌است مطالب خود را ارائه‌دهد، نظریه علم خلقت خود را تبیین و تشریح کند و وجهی روشن از خلقت الهی در عالم و در مسیر آموزه‌های دینی نشان دهد. این موضوع دیگر مسئله‌ای علمی نیست. مشکل از نحوه تلقی از فاعلیت خداوند در عالم است که به تبیینی دینی از آن نیاز دارد. بدیهی است اگر برداشت ما از اعمال اراده الهی در جهان خلقت بر اساس فاعلیت بالقصد باشد که اراده را گزافی در نظر می‌گیرد و خداوند را در معرض انتخاب‌های روزبه‌روز متنوعی قرار بدهد، در آن صورت مشکل بسیاری در تبیین علم خلقت خواهد داشت. به نظر می‌رسد برای پلنتینگا بسیار مهم است که بتواند نحوه دخالت خداوند را در عالم به گونه‌ای توضیح دهد که تکامل نیز بتواند جریانی از ظهور اراده او در زمین باشد. این موضوعی فلسفی و الاهیاتی است که در بیان پلنتینگا به خوبی باز نشده است. به نظر می‌رسد جریان الحادی تکاملی نیز پیش‌فرض‌هایی نادرست از فعل الهی دارند که بر اساس آن رویکرد، از درک وجود خداوندی باشعور و حکیم که تمامی جریان تحوّل عالم را هر لحظه با تدبیر خود هدایت می‌کند بازمانده‌اند. در نتیجه، آن خدایی را انکار می‌کنند که برداشت‌های غلط دینی پرورنده آن باور هستند و در صورتی که آموزه‌های تصحیح‌شده دینی تلقی درستی را ارائه‌کنند، چندان قابل انکار نخواهد بود. بوعلی‌سینا در کتاب منظوم منطق خود می‌گوید:

الحمد لله الذی من ینکره      فقد ینکر من ینسوره

## منابع

- احمدی، فاطمه؛ و حمیدرضا آیت‌اللهی (۱۳۸۸). «بررسی مقایسه‌ای روابط علم و دین در الهیات جدید مسیحی (با تأکید بر آرای مک‌گراث، باربور و تد پیترز)»، فصل‌نامه علمی پژوهشی *ادیان و عرفان*، س ۴۲، ش ۱.
- آیت‌اللهی، حمیدرضا (۱۳۹۲). *سنجه‌هایی در دین‌پژوهی معاصر*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- باربور، ایان (۱۳۶۲). *علم و دین*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی.
- پلنتینگا، آلون (۱۳۸۰). «علم آگوستینی یا دوئمی»، ترجمه مرتضی فتیحی‌زاده، *مجله جستارهایی در فلسفه دین*.
- پلنتینگا، آلون (۱۳۸۱). «تکامل و نظم»، ترجمه حسن قنبری، *فصل‌نامه پژوهش‌های فلسفی کلامی*، ش ۱۱ و ۱۲.
- قراملکی، احد فرامرز (۱۳۷۳). *موضع علم و دین در خلقت انسان*، تهران: آرایه.

- Hasker, William (1992). *Evolution and Alvin Plantinga*, Department of Philosophy, Huntington College.
- Hasker, William (1993). *Should Natural Science Include Revealed Truth? A Response to Plantinga*, Department of Philosophy, Huntington College.
- McMullin, Ernen (1991). *Plantinga's Defense of Special Creation*, University of Notre Dame.
- Plantinga, Alvin (1991). *When Faith and Reason Clash: Evolution and the Bible*, University of Notre Dame.
- Plantinga, Alvin (1992). *On Rejecting the Theory of Common Ancestry: A Reply to Hasker*, University of Notre Dame.
- Plantinga, Alvin (1993). 'Is Naturalism Irrational', <http://www.giffordlectures.org/Browse.asp?PubID=TPWAPF and Volume=0 and Issue=0 and ArticleID=13>.
- Plantinga, Alvin (1996). *Darwin, Mind and Meaning*, [http://www.calvin.edu/academic/philosophy/virtual\\_library/articles](http://www.calvin.edu/academic/philosophy/virtual_library/articles).
- Plantinga, Alvin (1997). 'Methodological Naturalism', [http://www.rationalwiki.org/wiki/Methodological\\_naturalism](http://www.rationalwiki.org/wiki/Methodological_naturalism).
- Plantinga, Alvin (2002). 'Against Naturalism', <http://www.naturalism.org/plantinga.htm>.

